

(نامه ای سرگشاده به مردم نطنز و کاشان)

دیارانم ، به مه‌رت پایبستم
همیشه با منی ، هر جا که هستم
به یاد بوستانهای تو بویم
اگر شاخه گلی آید به دستم

م.س. پاریس 1361

قصیده زیر نتیجه چند بیتی است که من از روی تفنن و مطایبه در افتخای یکی از همشهری های نطنزی خود

که در ستایش نطنز اینگونه سروده بود: «خوشا شهر نطنز و کوچه ساروش - گلستان می شود فصل بهارش ..الی آخر» ،

آغاز کردم . بنا بر این ابیات نخستین از سرشوخ طبعی نگارش یافت اما چند بیتی که نوشتم سر درد دل باز شد و سخن های نهفته ای «که از آن دیگ سینه می زد جوش» فوران کرد و آنچه را که مدتها بود آرزو داشتم تا با مردم دیاران خودم - که نزدیک به سی سال است از آنها دورم - در میان بگذارم بر زبان آمد و در جامه این قصیده صدوهفتاد و اند بیتی بازگو شد .

نمی شد که این سخنان در وجود و ضمیر و وجدان باقی بمانند و من وظیفه و دین خودم رادرقبال مردمی که با آنان زیسته ام و از عمق وجود با آنها در پیوندم و همواره نیکروزی آنان را نیکروزی خویش و رنج و محنت آنان را محنت و رنج خویش شمرده ام ، ادا نکنم .

این راهم اینجا برای اطلاع خوانندگان اضافه کنم که من خود متولد چیمه ام. این روستا در زمان تولد و سالهای کودکی و نوجوانی من از توابع کاشان بود و اکنون سال هاست که از توابع نطنز محسوب می شود. دوران کودکی و دبستان را در چیمه طی کرده ام و برای دوران دبیرستان یک سال در نطنز و دو سال در کاشان بوده ام و با محیط و روحیات و خلقیات مردم این دوشهر آشنایی کافی دارم و به ویژه بسیاری از روستا های نطنز را دیده ام و در میان مردم این روستا ها فامیل ، «خانه خواه» ، رفیق و همکلاس فراوان داشته و دارم .

پدر من بازنشسته فرهنگ است و سالها آموزگار دبستان در روستا های ایبانه ، چیمه ، ولوگرد ، تکیه و بیدهند بوده است و خیلی از درس خوانده های این مناطق با او آشنا و بسیاری با وی دوستند .

اکنون در این قصیده ، شده است آنچه شده است و گفته ام گوشه ای از آنچه را که می خواسته ام با مردم دیار خود در میان نهم و نظرات خود را در باره مسئله ای بسیار خطیر یعنی بودن یا نبودن و مرگ یا زندگی این مردم با آنان در میان بگذارم .

نیز بگویم که نگرانی بیرون از حد و شمار من در زمینه مخاطرات اتمی و احتمال بمباران این ناحیه بسیار کهن سرزمین ما ایران از سوی قدرت های توانمند و مهارگسیخته خارجی موضوع تازه ای نیست و من حدود سه سال پیش ضمن نوشته ای با عنوان «**نامه**»

سرگشاده یک شاعر ایرانی به مردم آمریکا و اسرائیل» به دولتمردان و مردم این دوکشور - تا آنجا که عقل ناچیز و قلم قاصرم قد می داد - در باره ارتکاب احتمالی خطای بزرگ و دهشت آور بمباران و جنگ هشدار داده ام و دهها سایت و نشریه معتبر ایرانی آن را

انتشار داده اند و من این «**نامه سرگشاده**» را همراه با مقاله ای دیگر به نام «**آنچه به آمریکائیان باید گفت**» و نیز مصاحبه ای که بعد از آن در نشریات متعدد منعکس شده بود در کتابی به نام «**نگران جنگ**» در پاریس چاپ و منتشر کرده ام وهم اکنون نیز در برخی سایت ها قابل دریافت و دسترسی ست .

به هر حال تا آنجا که به قصیده بلند زیر مربوط می شود، امیدوارم که فارغ از هرگونه سوء تفاهم و سوء تعبیری این سخنان من که با صداقت و درصمیمیت کامل و از عمق جان و از سر درد، برآمده است مورد عنایت و توجه مردم نطنز و کاشان سایر نواحی که در مسیر مخاطرات خانمانسوز ماجراجویی های اتمی اهل قدرت و تزویر هستند (خاصه مردم اصفهان فاخر و گرانقدر)، قرار گیرد و تصور من آن است که این وظیفه همهء درس خوانده ها و انسان های آگاه است که همسایگان و مردم شهر و دیار خود را از خطرات خانمان بر انداز وجود تأسیسات و نیروگاه های اتمی در کنار شهر و روستا و محیط زیست طبیعی و انسانی و در کنار میراث های طبیعی و تاریخی و فرهنگی آنها آگاه کنند. این حد اقل دینی ست که درس خوانده ها و مطلع شده ها نسبت به مردمان شهر و دیار خود دارند زیرا موقعیت تحصیلی و شغلی و اجتماعی خود را به آنان می یابند و پیشرفت و توانایی های آنان و امدار این مردم پاک و پی شیله و پبله شهرها و روستا هاست و درحقیقت آنها را که مخارج و نیازهای آنان را تأمین کرده اند و آنان را به موقعیتی رسانده اند که هم اکنون در آن و از مواهب آن برخوردارند. علاوه بر این ها دفاع از حقوق انسانی و طبیعی این مردم و دفاع از سلامت محیط زیست این مردم، دفاع از سرزمین و میراث طبیعی و انسانی و فرهنگی خود آنان نیز هست. پس سعی آنان مآجور خواهد بود و کوشش های آگاهی بخش آنان راه دوری نخواهد رفت و خدمتی به بشریت و به وطن و سرزمین آباء و اجدادی ما، ایران و نیز خدمت به نسل های آینده ای خواهد بود که در این مرز و بوم به جهان خواهند آمد و قصد زیستن و به سلامت زیستن خواهند داشت.

البته بنا به ضرب المثل مشهور بسیار محتمل و ممکن است که آدمی به خطا رود و ادراکات خود را از حقایق و از وقایع به گونه ای دریافت و عرضه کند که با دیگران همسو و هماواز نباشد یا حتی با افکار و عقاید دیگران در تضاد و تناقض قرار بگیرد. در چنین صورتی، چنانچه در این قصیده صمیمیت و احساس و ذوق و فکر من به راه کج رفته باشند، خوشحال خواهم شد که انتقاد انسان های صمیمی و با حسن نیت را که دستی و منفعتی در قدرت حاکم یا در برخی سیاست بازی های رایج، ندارند بشنوم و در اصلاح نظرات خود بکوشم.

محمد جلالی چیمه (م.سحر)



نطنزیه

خوشا شهر نطنز و روزگارش
سبو و جام و بستو و تغارش^۱
زمینش خوش بود چون آسمانش

زمستانش دل آرا چون بهارش
گلابی هایش از باغ بهشت است
صفا دارد همین یک افتخارش
بنازم سربلندی را که گویی
سراندر آسمان دارد منارش^۲
به مهمانخانه و مهمانسرایش
شود ذوقت خوش از شام و نهارش
گذر دارد قناتی در دل شهر
چو اشگ چشم ، آبِ خوشگوارش
درختانش همه شاداب و سرسبز
برومند است گردو و چنارش
بنازم اوره اش را طامه اش را^۳
که زیبایند همچون طرق و طارش^۴
بگردم چیمه و ابیانه اش را^۵
کنار کوه و پشت مرغزارش
بنازم برز و یارند و ولوگرد^۶
قنات و چشمه سار وجویبارش
بهشتی هست بالای ولوگرد^۷
به نام وزه دشتِ شاهوارش^۸
پر از الگ است و انجیر است و بادام
کنار آبدانِ آبدارش
فریزندش بود باغی مُعلق^۹
درخشان در میان کوهسارش
بگردم آب سرخش را بر آن کوه^{۱۰}

که می جوشد ز عمق چشمه سارش
بنازم بیدهند و تکیه اش را^{۱۱}
که باشد حسن و ذوق بی شمارش
بگردم هنجن و کُمجان و بادش
خصوصاً باغ انجیر و انارش
بنازم ، برز و کالیجان و یارند
شکوه_ کوه سرخ_ همجوارش^{۱۲}
سرشگ و میمه ، میلاگرد و بیدشگ^{۱۳}
سراب و خندق و کوه و گذارش
اریسمان و جزن ، ابیازن و سه^{۱۴}
کوبر و صخره ، دشت و سبزه زارش
بنازم اهل شهر و اهل ده را
زهر قوم و زهر ایل و تبارش
دراین دوران پر ظلمت خداوند
نگهدارد زشرّ روزگارش
زشرّ «هسته» و دام و دروغش
زشرّ دشمنان بی شمارش
بلایی در کمین است این وطن را
که ترسم اوفتد در گیر و دارش
بلاهای زمینی در یمینش
بلای آسمانی در یسارش
«من از بیگانگان هرگز ننالم»
خدایا از خودی آسوده دارش!

نژاد بدسگالش را برافکن
وزین دام بلا کن برکنا رش
اتمبازی شیخان یک قمار است
که لعنت باد و نفرین بر قمارش
اتم ویران کند باغ و زمین را
نماند لاله ای در لاله زارش
اتم خواهند تا خود مست گردند
بماند بهر ما رنج خمارش
الهی بشکند دست پلیدی
که ویران می کند شهر و دیارش
ده و باغ و قنات و چشمه و رود
گل صحرای و باغ و بهارش
اتمبازی وبای این دیار است
مگر رحم آورد پروردگارش
اگر دشمن زند بمبی به جایی
در آتش اوفتد مهد و مزارش
فتد در کوره ای گر انفجاری
جهان ویران شود در انفجارش
تشعشع های بمب زندگی سوز
بماند تا ابد بر شوره زارش
برآید تیره گردی ابرواری
بیارد شعله برکوه و گذارش
نمیروید گیاهی تا قیامت
ز دهشتناک شرّ شعله بارش

به جای آب ، مرگ آید ز کاریز
قطار اندر قطار اندر قطارش
به جای سبزه ، وحشت روید از خاک
هزار آفت رسد از هر غبارش
به جای بلبل و قمری نشیند
هزاران جغد بر یک شاخسارش
به جای کبک ، کرکس بر کشد غیه
به جمعِ زاغ و بانگِ قارقارش
گُلّی گر بردمَد بر خاکِ راهی
عدم خواهد شدن دارالقرارش
جهنّم خانهء اجدادی ما
شود گر شد اتم آتش بیارش
نزاید مادری فرزند سالم
به شهری گر اتم شد شهردارش
وجودی گر تولّد یابد از مام
نپاید جز به روز احتضارش
شما را زین بساطِ هسته ای نیست
نصیبی جز بلای ناگوارش
نطنز و تپّه ها و درّه هایش
یم و کاریز و بند و جویبارش
گُل و گلبوته و باغ و در و دشت
درخت سبزو سرو سایه سارش
نسیمِ جانفزایش در بهاران
نحالِ سرفراز باردارش

سپیدی بر سر والای کرکس
به دامان ، طوق گل بر سبزه زارش
شقایق های کوهی گرد کُھسار
گُل خودروی صحرا در کنارش
گذار آهوی وحشی خرامان
به دشت و درّه آهو گذارش
حضور شوق ، با پرواز مرغان
غزلخوان در هوای سازگارش
نگارستانِ گُل بر طرف هامون
به صحرا های پُر نقش و نگارش
میان درّه هایش شیپهء اسب
به بوی مادیانِ رهگذارش
همه زیبایی و لطفِ طبیعت
همه راز نهان یا آشکارش
برای اهلِ قدرت نیست جز کارت
که بنشیند سر میز قمارش
نمی بازد ولی ارثِ پدر را
که شهر ما بود میدانِ بارش
بتازد مرکبِ قدرت در این بوم
به نام اُمّتِ منت گزارش
مگر نشنیده ای نقلی که می گفت
فقیه شهر در گوش حمارش
که : « ای خر در جهان هرکس که شد خر
فقیه شهر می گردد سوارش ؟ »^{۱۵}

فقیه شهر را عشق اتم کشت
شما را برده اینک زیر کارش
چرا این کارگاهِ شوم را وی
نهد بنیاد، جایی جز دیارش؟
چرا ملاً به رفسنجان نسازد
بساطِ کارگاه و کارزارش؟
چرا در شهر قم ، کِشتِ اتم نیست
چرا این شهر ما شد کشتزارش؟
چرا اینجاست باغ هسته خیزش؟
چرا اینجاست جالیز خیارش؟
چرا باید نطنز و حومهء آن
شود ویرانه ای در هسته سارش؟
بسوزد شهر ما تا هسته در خاک
برویاند درخت زهرمارش؟
چرا باید که میراث نیکان
تبه گردد به شرّ پُرشرارش؟
چرا کاشان شود ویران و نا بود
نماند گلستان و گلعدارش؟
نه آسانی به جا ماند نه راوند^{۱۶}
نه فین ماند نه باغ داغدارش؟^{۱۷}
نه ماند بیدگل نی آردهالش^{۱۸}
نه کُھسار نشلج و مرغزارش^{۱۹}
نه قمصر بازماند نی نیاسر^{۲۰}
نه عطر گل نه آوی هزارش؟

نماند خالِ دِباد و باد بر جای^{۲۱}
ز شرّ هسته ای و نور و نارش؟
مرنجابی نماند در مسیری^{۲۲}
سیلکی را نبینی جز غبارش^{۲۳}
هزاران سال میراثِ تمدن
رود بر باد چون خاشاک و خارش؟
چرا مسموم گردد چاه و کاریز
بلا آید فرود از آبشارش؟
چرا حکمِ فقیهی شهر ما را
کند اینگونه خوار و خاکسارش؟
چرا نادانی از ما کُشت غیرت
که می بینیم و می بندیم بارش؟
ترا یک درصداز نفعِ اتم داد
میانِ وعدهء روز شمارش^{۲۴}
کجای کاری ای همشهری من؟
نمی بینی فریب نابکارش؟
کدامین نفع؟ نفعی نیست درکار
به غیر از فقر اهلِ روزگارش
رُباید نان مردم را ز دستش
کند خرجِ اتم در کُنجِ غارش
کند خرجِ اتم تا زور گیرد
مگر این زور سازد پایدارش
خدا داند که نفعی در اتم نیست
برای ملت و این حالِ زارش

ضرر بسیار و نفعی نیست الا
فریب و غارت و گرد و غبارش
به کوه کرکس پُر برف سوگند^{۲۵}
به جانِ مار و موش و سوسمارش
که جز لعنت نمیروید ازین خاک
اگر تخم اتم شد کِشت و کارش
نباشد این اتم جز مایهء شر
خدا لعنت کند بنیانگذارش
که افشانند اینچنین تخمِ تباهی
به دستِ قائدِ زنهارخوارش^{۲۶}
که ساز و برگِ وحشت را دراین مُلک
فراهم کرد و ملت را دُچارش
نباشد این اتم جز ننگ و نفرین
مخور گولِ غرور و افتخارش
کجا شیخی به میهن بسته مهری
دلِ نا بهرهء ناهوشیارش؟
وطن خواهی و ایراندوستی را
کجا آموخت از آموزگارش؟
کدامین افتخار آورده ما را
که باشد اهل کشور و امداش؟
کجا در فکر ایران است مُلاً
که نبود جر به فکر اقتدارش؟
به فکر زور و استبداد خویش است

خدایا محو کن از این دیارش
خدایا ریشه اش را برکن از خاک
که تا گردد تَوْحَشِ سوگوارش
بساطِ ننگِ او زین خاک برچین
وز ایران کُن به دوزخ رهسپارش
که گرزینسان تداوم یابدش عُمَر
نبینی جز فریبِ کُهنه کارش
کند خاک ترا تَلَّ اَتْمَزار
که سنگر سازد از بند و حصارش
که قدرت را ابد مُدَّت نماید
برای فرقه و ایل و تبارش
ترا تَلَّ اَتْمَ بخشد که اُفتد
وطن یکسر به چنگِ مُفتخوارش
کند شهر تو را سطلِ زُباله
میان ظلمِ سیم خاردارش
شود قوتِ شبانروزت تشَعَشُع
ز فنِّ هسته ای وز اعتبارش
کِک زرد ترا در قم بریدند^{۲۷}
مزن لب بر سموم زهربارش
هر آن کشور که ملا شد رئیسش
فقیه و روضه خوان شد تاجدارش
هر آن دولت که ابله شد مُشیرش
هر آن ملّت که احمق شد مُشارش،

به روزی بدتر از این هم بیفتد
برون آید دمار از روزگارش!
بوند ابله تر از ملاّ کسانى
که عمال و یند و مردِ کارش
سواری می دهند و می شوندش
برای سکه ای خدمتگزارش
به نام دین ، وطن نابود کردند
مگر رحمی کند پروردگارش!
یکی بهر ریاست ، دین فروشد
یکی بهر وکالت اختیارش
به نامی و مقامی و دلاری
دهد وجدان و ناید ننگ و عارش
وطن یک اسکناس پشت سبزاست
که جان ها می توان کردن نثارش
مهمّ آن است تا جیبی شود پُر
چه باک از کُشتنِ صدها هزارش؟
نمی سوزد دلِ اهل سیاست
خصوصاً آنکه دین شد راهکارش
خدا و دین و قرآنش بهانه ست
خرافاتش کَمند و ما شکارش
به قرآن ، جز مهار قدرتش نیست
خداوندِ کریم و کردگارش
سراپا حرف مُلّایان دروغ است
میفت اینگونه در دیگ و تغارش

به جان دوست ، غیراز نفع خود را
نمی بیند در این هنگامه وارث
ترا نابود می خواهد فریبش
ترا ناچیز می خواهد هوارش
کنون شد حیلۀ «حقِّ مُسَلِّم»^{۲۸}
برای ملت ایران شعارش
ولی «حقِّ مُسَلِّم» را درو کرد
در این سی سال حرصِ بی مهارش
ترا حقِّ مُسَلِّم بشمارند
که گم شد در فریبِ بیشمارش
نخستین حقِّ تو حقِّ حیات است
ربوده ست از تو شیخ نابکارش
دوم حقِّ تو حقِّ حاکمیت
که بنهاده ست در دیگِ بُخارش
از این حق، حق ترست ، آزادی تو
که خونِ چند نسل آمد نثارش
که چندین نسل می سوزد به داغش
که چندین نسل باشد خواستارش
ربوده ست از تو این حق را و امروز
ترا «حقِّ مُسَلِّم» شد شعارش !
تویی در بندِ استبدادِ دینی
اسیرِ ظلمِ تیغِ ذوالفقارش^{۲۹}
کجا حقِّ مُسَلِّم می شناسد

ستمکاری که دین شد دستکارش؟
اگر حقّ تو را داده ست یک بار
بگو تا بنده گردد شرمسارش!
ترا حقّ و حقوقی نیست باقی
که رهن بُرد و شیخِ راهدارش
که خوردستند آیاتِ عظامش
که بُردستند اعیانِ کبارش
چه حقّی مانده باقی اندرین خاک
که باشی حق ستان و حق گزارش؟
ترا گویند: «بهرت برگزیدیم
خری را تا تو رأی بیشمارش،
بریزی اندرین صندوق و گردی
فدای روی نحسِ ریشدارش
وکیل توست این ناسیدِ پست
بیا در مسجد و بنشین کنارش
وزیر توست این ناجنسِ رمال
غلامش باش و بستان گوشوارش
رئیس کشورت این بی فساراست
بده رأی و برو در زینهارش
بده رأی و کلید دهر بسپار
به دست لوک مست بی فسارش»^{۳۰}
دراین اوضاع از حق گفتگو چیست؟
عروسی مُرده پیشِ خواستگارش!

عروس صیغه ای در حجله با شیخ
پس آنکه زیر خیلِ پاسدارش !
چه حقیّی ؟ در کجا ؟ از کی ستانی ؟
که حق بگسسته از هم بود و تارش
ازین «حقّ مُسلّم» غیر زهری
نخواهد بود سهمِ خواستارش
ازین «حقّ مُسلّم» دست بردار
به انسان فکر کن وین شامِ تارش
به خویش اندیش و دامِ جهل برچین
که در دامت نیابد دامدارش
سخن هایی که طراّحش عدو بود
مگو هرگز که گوید گُردِ هارش
هرآنکس چه کند آیندگان را
درافتد سرنگون در چاهسارش
اتمبازی بود چاهی بلاخیز
که دست بد تر از قومِ تارش ،^{۳۱}
به راهِ اهل و فرزند تو کنده ست
منه دستی به دستِ نابکارش
منه دستی به دستِ ظلمِ پرور
مترس از وحشتِ روز شمارش
ترا روز شمار امروز و اینجاست
چه می گردی به گرد انتظارش ؟
چرا دل می دهی بر یاوه گویی

که خُسپد خوش به کاخِ زرنگارش
بسازد خشتِ سنگر از وجودت
کنی دین و دل و هستی نثارش؟
دهی فرزند خود را پیشمرگش
به اشگ و خون فروشویی غبارش؟
نهی عکسِ شهیدت را به مسجد^{۳۲}
بمانی تا قیامت داغدارش؟
بجوشی تا قیامت در فراقش؟
بسوزی تا قیامت سوگوارش؟
خدا را ، دشمنی را اندرین مُلک
چرا دین است نام مُستعارش؟
چرا دین شد سیاست را طبق کیش
ستم شد دین و دین شد پیشکارش؟
چرا باید که مُلاً تاج بر سر
نهد بر منبر سالوسبارش؟
هدف ، قدرت ولی نامش نهد دین
به جور و کینه سازد نامدارش؟
بتازد مَرکب و بپراکند جهل
خرافاتِ کثیرالانتشارش؟
چرا باید به نامِ دین ستم کرد
که دین محو آید اندر یادگارش؟
چه می شاید جز از دامش رهیدن؟
چه باید جز تبر بر اقتدارش؟

مگر ایزد به دست ما کند جمع
بساطِ ظلمتِ لیل و نهارش
خدا با دست انسان می تواند
نگهدارد زمین را بر مدارش
خدایا دست انسان همره توست
بنه این مُلک را در زینهارش!
نطنز و باد و کاشان را نگهدار
به دست مردمان حق گزارش!
زناهلان کشور واستانش
به دلسوزانِ ایران واسپارش

پاریس 21.8.2008

<http://msahar.blogspot.com/>

<http://chimeh.blogspot.com/>

یادداشت ها :

-
- 1 - کوزه گری ، چینی و سرامیک سازی نطنز مشهور است
 - 2 - مسجد نطنز برخوردار از یک منار بسیار بلند و مشهوری ست .
 - 3 و 4 و 5 - اوره و طامه ، طوق و چیمه از روستاهای نطنز اند و در میان آنان ابیانه بسیار مشهور است.
 - 6 و 7 و 8 - ولوگرد از روستاهای بخش چیمه رود است و وزه دشت بسیار زیبایی ست بالای تپه ای در کنار کوه و مُشرف بر این روستا.
 - 9 و 10 فریزه‌ند نیز یکی دیگر از روستاهای چیمه رود است . در این روستای زیبا چشمه ای آب معدنی هست بر فراز تپه ای کنار کوه که از زیر آبدانی می جوشد که به آن «آب سرخ» می گویند و شنا در آن آبدان را برای سلامتی مفید می دانند.
 - 11 ، 12 - تکیه و بیده‌ند نیز دو روستای دیگر بخش چیمه رود محسوب می شوند. بیده‌ند درست پای کوه کرکس قرار گرفته است. هنجن از روستاهای بخش چیمه رود و نخستین روستای این بخش محسوب است. کمجان از روستاهای مربوط به بخش برز رود است.
 - 13 و 14 - سرشگ و میلاگرد و بیدشگ و ابیازن و سه و سُه و جَزن از روستاهای شهرستان نطنز بودند و اکنون میمه خود یکی از شهرستان های استان اصفهان ست و سرشگ و بیدشک جزو آن شهرستان محسوب می شوند.
 - 15 - اشاره به این بیت مشهور از لادری ست که می گفت:
فقیه شهر بگفت این سخن به گوشِ حمارش
که هر که خر شود ، البته می شوند سوارش !
 - 16 ، 17 ، 18 ، 19 ، 20 - آران و راوند از شهرک های کنار کاشانند . بیدگل در کنار آران قرار دارد . اردهال همانجاست که مراسم قالی شویانش مشهور است. نشلج روستای خوش آب و هوایی ست در کنار کاشان. قمصر شهرک مشهور گلستان و بوستان است . نیاسر منطقه ای تاریخی ست که چارطاقی باستانی آن مشهور است. باغ فین هم که مشهور تر از آن است که معرفی شود و داغدارست زیرا دیوار های حمام فین هنوز سوگوار آن ایرانمدار بزرگ امیرکبیرند.

- 21 - خالد آباد و باد ، دو شهرک حاشیه کویزند که با چند روستای دیگر منطقه باد رود را تشکیل می دهند . باد اکنون شهرستان ست .
زریارتگاه « آقا علی عباس» روی شنزار های این ناحیه کویزی اما آباد ، شهرت دارد.
- 22 ، 23- مرنجاب ناحیه کویزی است بسیار زیبا در کنار آران و بیدگل . سیلک منطقه ای ست باستانی در کنار کاشان ، مربوط به حدود هفت هزار سال پیش در این منطقه کاوش های باستان شناسی بسیاری انجام گرفته.
- 24 - بر اساس گزارش های خبری مربوط به شهرستان نطنز ، اخیراً دست آموز و مباشر روحانیون حاکم یعنی «مقام اعلای ریاست جمهوری اسلامی ایران» طی سفری به این شهر ، علاوه بر افتخاراتی که برای مردم نطنز به همراه برده بوده است ، «تخصیص یک درصد از درآمد غنی سازی اورانیوم نطنز را به مردم نطنز» وعده داده است!! روز شمار یعنی: روز قیامت.
- 25 - کوه کرکس یکی از کوههای مرکزی ایران است . از نظر موقعیت جغرافیایی در جنوب نطنز ، شرق میمه و غرب اردستان واقع است . ارتفاع این کوه از سطح دریا به 3895 متر می رسد.
- 26 - زنهار خوار یعنی عهد شکن . پیمان شکن . قائد یعنی رهبر و پیشوا و امام .
- 27 - کیک زرد : اکسید اورانیم را که به غلظت معینی رسیده باشد اصطلاحاً «کیک زرد» می گویند . از «کیک زرد» برای تهیه اورانیوم غنی شده استفاده می شود .
- 28 - «حق مسلم» شعار پر فریب و حیلت گرانه ایست از جمله حیلتگری های سی ساله استبداد دینی که هدف آن تحریک احساسات ملی ایرانیان و گرفتن تأییدیه ملی و مردمی جهت پیشبرد و تداوم سیاست های ضد ملی و ویرانگر تسلیحات اتمی و در نتیجه برانگیختن تحریکات بین المللی بر ضد ایران و ملت ایران است . شنیدن این شعار فریبکارانه و سالوسی ، آنهم از زبان کسانی که سی سال آزرگار است همه حقوق حقه ملت ایران و به ویژه حقوق انسانی و حق حاکمیت ملی را به نفع عده ای ملا و همدستان از وی سلب کرده اند ، آنچنان تمسخر انگیز است که نیازی به توضیح ندارد.
- 29 - ذوالفقار نام یک شمشیر اسطوره ای ست منسوب به امام اول شیعیان علی بن ابی طالب که گویا کسانی در ایران مدعی اند که آن را از امام اول ، به ارث برده اند تا به نام حکومت دینی بر سر و گردن ملت ایران فرو کوبند!
- 30 - لوک نوعی شتر زربنه است که مست و مهار گسیخته اش غیر قابل کنترل است .
- 31 - قوم تتر همان قوم تا تار و مغول ها بودند که به قول مورخ ایرانی : آمدند و سوختند و و کشتند و خوردند و بردند و رفتند . و باز جای شکرش باقی ست که سرانجام رفتند!
- 32 - در مساجد و حسینیه های اکثر روستا های شهرستان نطنز - لابد همانند روستا های بسیاری دیگر از شهر های ایران - عکس نو جوانان و کودکانی آویخته شده است که در جنگ خانمان سوز هشت ساله ایران و عراق - که تنها به سماجت حاکمان استبداد دینی در ایران و به ویژه به واسطه کینه تیزی آن پیشوای غدار تداوم هشت ساله یافت - در جبهه ها و روی مزارع مین کاری شده پرپر شده اند!